

تأثیر حمله محمود افغان بر اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران

دکتر رضاشعبانی، حسین محمدی

چکیده :

این پژوهش در صدد است حوادث مربوط به سقوط دولت صفویه و تسلط افغان ها را بر ایران بررسی نماید . در این دوره دولت صفویه ابهت دوره شاه عباس را نداشت و توسط عده ای غلزایی سقوط کرد . در این پژوهش علت و چگونگی تسلط افغان ها و اثرات اجتماعی و اقتصادی حاکمیت آن ها مورد بررسی قرار گرفته است. افغان هایی که به رهبری محمود افغان به ایران حمله کردند ، از طایفه غلزایی بودند و در شهر قندهار سکونت داشتند. آنان در اثر نا رضایتی از دولت صفوی شورش کردند و از راه کویر وارد تخت گاه صفویان شدند. آنان با وجود تعداد کم ، در اثر ضعف سپاه صفویان ، بدون مقاومت وارد اصفهان شدند و شاه سلطان حسین نیز تسلیم شد. محمود افغان مانند سردار قاهری وارد شهر شد و با گرفتن فتوا شروع به قتل عام و غارت نمود . اما سلطنت محمود چندان دوامی نداشت. چرا که سیاست های وی تبدیل به خشونت و خون ریزی گردید و تنها بر اطراف اصفهان و قسمت هایی از کرمان و سیستان سلطه داشت. حاکمیت افغان ها در ایران سبب از هم پاشیدن نهادهای اجتماعی گردید که در طول حکومت صفویه شکل گرفته بود. در عین حال ، سبب تنفرو انزجار عمومی از افغان ها شد . بسیاری از مردم در اثر جنگ های پی در پی و شورش ، قتل عام گردیدند. حاکمیت افغان ها هم چنین سبب تعطیلی مدارس و مراکز علمی نیز گردید.

کلید واژه: ایران ، شاه سلطان حسین ، محمود غلزایی ، هرات ، اصفهان

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

مقدمه

سقوط سلسله صفویه و استیلای افغانه بر ایران از دوره های درد ناک و پراز بیدادگری است و آن را می توان از حوادث مهم تاریخی به شمار آورد که جنبه های عبرت آموز و هشدار دهنده اش می تواند همواره توجه دولت مردان و سیاست مداران را جلب کند و درس های زیادی از آن بیاموزند.

حکومت مقتدر صفوی که در زمان خود از قدرت های مهم دنیا به شمار می آمد و توانسته بود سال های متمادی با وجود دشمنان بزرگ و توانایی هم چون امپراتوری عثمانی که چشم طمع به قلمرو ایران دوخته بودند ، با قدرت و صلابت بایستد و در آسیا چون ستاره ای تابناک می درخشید. اوج شکوفایی و توان مندی صفویان در دوره شاه عباس بود .جانشینان شاه عباس با بی کفایتی و ناکار آمدی خود کار را به جایی رساندند که زمام امور مملکت را به افغان هایی سپردند که به دنبال بهانه ای برای شورش می گشتند. قریب هفت سال از تاریخ افتخار آمیز این مرزوبوم به دست افغان ها رقم خورد.

طایفه غلزایی قندهار از جمله طوایفی بودند که در اواخر دوران صفویه در شرق ایران به قدرت دست یافتند . شورش غلزایی ها باعث سر نگونی حکومت صفویه گردید. دودمان صفویه بیش از دو قرن بر ایران فرمان روایی کردند.

سقوط سلسله صفویه و حاکمیت یافتن افغان ها بر ایران ، پی آمدها و آثار منفی به همراه داشت که مهم ترین آن ها از بین رفتن اتحاد و مرکزیت قوی و منسجم بود ، و

تا روی کار آمدن حکومت قاجاریه آشفتگی و نابسامانی هم چنان ادامه یافت .
موضوع پژوهش حاضر بررسی و تحلیل حاکمیت افغان ها بر ایران (۱۱۴۳-۱۱۳۵
ه.ق) می باشد ، که اوضاع سیاسی اجتماعی ایران در زمان محمود افغان و غلبه
برسلسله صفویان در سال ۱۱۳۵ ه.ق را مورد تحلیل و بررسی قرار داده است .



موقعیت قندهار و اهمیت آن در عصر صفوی

ایالت قندهار یکی از ایالات مهم عصر صفوی و از جهات مختلفی حائز اهمیت فراوان بود؛ از جمله مرکزیت مناسبات دو دربار صفوی و مغول هند را تشکیل می داد و شهر قندهار که در شاه راه هندوستان و افغانستان و ایران قرار گرفته است، از نظر سیاسی و اقتصادی و نظامی برای هر دو کشور اهمیت فراوان داشت. این ایالت در دوره حکومت آخرین حاکم صفوی از طرف شمال، قلاع غلزیایی بین قندهار و غزنین را در بر می گرفت. در جنوب غربی و غرب، قندهار با سیستان، فراه و اسفزار هم مرز بود. پس این ایالت ناحیه ای را که در کنار قسمت پایین رود هیرمند واقع بود و به گرم سیر قندهار شهرت داشت و همچنین ناحیه زمینی داور را با قلعه ای به همین نام نیز شامل می شد (بیانی، ۱۳۵۳: ۱۷). این شهر را امیر تیمور متصرف گردید و به نوه خود پیرمحمد واگذار نمود. در سال ۹۲۸ ه.ق جزو قلمرو سلطان حسین بایقرا بود. بابر آن را تصرف کرد و از آن به بعد جزو قلمرو تیموریان هند قلم داد شد. در سال ۹۶۵ ه.ق، یعنی اوایل سلطنت اکبر شاه تیموری هند، شاه تهماسب صفوی آن را گرفت. ولی اکبر شاه گورکانی آن را در سال ۱۰۰۳ ه.ق پس گرفت. آخرین بار شاه عباس دوم صفوی آن را در سال ۱۰۹۵ ه.ق تصرف کرد و دیگر تیموریان هند موفق به باز پس گرفتن آن نشدند و قندهار تا زمان فتنه افغانه در دست صفویان بود (مصاحب، ۱۲۸۹ ه.ق: ۲۰۸۶).

قندهار از نظر سیاسی و نظامی نقش مهمی دارا بود و از آن جا که در شرق ایران قرار داشت و با سرزمین ازبکان و پادشاهان مغولی هند هم مرز بود، و علاوه بر آن از نظر مذهبی نیز اکثر مردم آن ایالت سنی مذهب بودند که می توانستند با هم کیشان سنی مذهب مجاور خود متحد گردند و برای حکومت شیعه مذهب ایران خطر آفرین شوند. از طرفی، فاصله زیاد آن ایالت از مرکز حکومت صفوی باعث می شد که دربار ایران به طور دقیق از اوضاع آن مطلع نباشد. این مسائل باعث می شد توجه دولت صفوی به آن نواحی زیاد باشد و حاکم نیرومند و با تجربه ای را با سپاه زیاد به آن جا بفرستد؛ و دارای استحکامات نظامی قوی در آن جا باشد. قندهار و توابع آن علاوه بر اهمیت سیاسی و نظامی، از نظر اقتصادی هم اهمیت فراوانی داشته است. چنان که خود شهر قندهار ۵۲۷ تومان نقد و ۳۵۱۲۰ خروار غله مالیات می داده است (بیانی، همان: ۱۴۱). هم چنین قندهار گذرگاه کاروان های میان هند و ایران بود، و در نتیجه ثروت زیادی از حق گذر کاروان ها عاید حاکم و مردم آن جا می شد. ثروتمندی آن جا را می توان از مالیاتی که به شاه پرداخت می شد، تخمین زد.

دوسرسو در این باره می نویسد: «این مالیات بدون در نظر گرفتن باج های گوناگون و جریمه ها و توقیف اموال کاروانیان روزانه دوازده لیره طلا بود» (دوسرسو، بی تا: ۸۱).

شورش میرویس و قتل گرگین خان

طایفه غلزایی در اطراف شهر قندهار سکونت داشت و میرویس رئیس این طایفه بود. بر خلاف نظر میرزا مهدی خان که نوشته است: «میرویس که از مردم فرومایه قندهار بود» (استرآبادی، ۱۳۴۱: ۷۲۳)؛ وی در نزد قبیله غلزایی از احترام شایانی برخوردار بود و افغانه به او نهایت اطاعت و اتفاق داشتند و در ضمن میرویس از طرف دربار ایران در قندهار منصب کلانتری شهر را برعهده داشت و از افراد ثروتمند آن دیار نیز بود (لکههارت، ۱۳۶۴: ۹۸).

چون افغانه در قندهار و اطراف آن دست به اغتشاش می زدند، و از طرفی گمان مداخله پادشاه هند می رفت که دست به تحریک افغان های هم کیش خود بزند؛ «از طرفی اولیای دولت ایران نمی دانستند که در اطفای نایره ایشان چه حیلت اندیشند» (ملکم، ۱۳۸۰: ۱/۱۹۶).

اما پس از مدتی مصمم شدند که گرگین خان شاه زاده گرجی را به عنوان امیرالامرای قندهار انتخاب نمایند. وی قبلاً حاکم گرجستان بود، اما به علت شورش علیه شاه ایران، از نظر شاه سلطان حسین افتاده بود. ولی پس از مدتی مورد عفو شاه قرار گرفت و به حکومت قندهار منصوب شد، تا هم از گرجستان دور باشد و هم آرامش را در مرزهای شرقی ایران برقرار کند. گرگین خان که ملقب به شاه نواز خان بود، از شجاع ترین و مدبرترین امرای ایران بود. وی با بیست هزار لشکر ایرانی و جمعی از مردان کار دیده گرجستان به قندهار فرستاده شد. «به مجرد خبر حرکت وی آب ها از آسیاب افتاد. گردن کشان سر به گریبان فرو بردند؛ و چون لشکر ایران به حوالی قندهار رسید، اهالی آن دیار از در اطاعت و انقیاد درآمدند. اما گرگین خان به این کفایت نکرد و قوام ریاست را در دوام سیاست شناخت؛ لشکر را فرمان داد تا دست تعدی بر اموال و خانواده مردم گشادند» (همان: ۱۹۶). فشار و تعدی او و افرادش یک طرف، و تنفر افغانه سنی مذهب از قزلباشان از طرف دیگر، عرصه را بر افغانه تنگ نمود و میرویس هر چند از گرگین خان خواست دست از ستم و جنایت بردارد، فایده ای نداشت. در عوض، گرگین، او و افرادش را به شورش و طغیان گری متهم نمود.

مرعشی می نویسد: «میر اویس و سایر افغانه، چون سنی مذهب بودند، کمال تنفر را از حکومت قزلباش داشتند و به سبب حکومت فرقه گرجیه این تنفر مضاعف روز به روز بالا گرفت و چون میر اویس شخص شجاع و صاحب داعیه و سر پر شوری داشت، تاب این مذلت را نداشت» (مرعشی، ۱۳۶۲: ۴-۳). گرگین متوجه اوضاع بود و عادت و سرشت مردم آن جا را مطالعه نموده و فهمیده بود که مردم شجاع و دلیری هستند و با یک رهبری قوی می توانند خطر ساز باشند و از آن جا که میرویس را شخصی شایسته و مورد اعتماد و رهبری قوی می دانست، می توانست کل کشور را در شورش فرو ببرد. زیرا او از شخصیت های طراز اول قندهار بود و با دارا بودن منصب کلانتری از طرف دربار در بین مردم جایگاه خاصی برای خود باز نموده است.

او وظیفه خود را با زبردستی به انجام می رساند و پیوسته خود را بی طرف نشان می داد. او در کارش چنان نرمش و سیاستی به کار می برد که مورد علاقه مردم بود و با ثروت زیادی که داشت، آن چنان خرج می کرد که مردم بیش تر دوست دار او شوند.

با توجه به رفتار میرویس که مورد تأیید در بار ایران و افغانه بود و در کارش نرمش و سیاست داشت، گرگین خان او را فرا خواند و بسیار گرامی داشت تا اعتماد او را جلب کند و به بهانه این که «تو مرد مدبری هستی، جهت تمشیت بعضی از امور تو را به اصفهان بفرستم»، و وعده های نیکو داد و ابواب امیدواری تمام بر روی او گشاد؛ و او با باور نمودن سخنان گرگین خان روانه اصفهان شد (لکهارت، همان: ۹۹). سپس نامه ای به دربار نوشت که این میرویس خیال طغیان دارد، او را در آستانه دربار نگه دارید» (اعتماد السلطنه، ۱۳۶۳: ۲/۱۰۴۵).

ولی آنچه که صحیح به نظر می رسد این است که میرویس برای دادخواهی به «درگاه فلک شکوه روی آورد» (استرآبادی، ۱۳۴۱: ۴). «با هدیه نمودن چند تخته شال کشمیر و نفایس و اقمشه بلاد هندوستان و نقد و غیره» (مرعشی، همان: ۴)، به محمود آقای خواجه سرا که ناظر کارخانجات سلطنتی بود به دربار بی سر و سامان صفوی راه یافت. «پس از مدتی دریافت که در دربار کسی به دادرسی نمی پردازد، پس روی ارادت بر تافت و بر کعبه معظم شتافت» (استرآبادی، همان: ۴).

آمدن میرویس به پایتخت ، مسایل را برای او حل نمود ؛ زیرا متوجه شد ابهت قدرت نظامی ایران از بین رفته است و شاه ضعیف و بی اراده و آلت دست روحانیان و خواجه های حرم می باشد و بین درباریان نا آگاه اختلاف و دشمنی وجود دارد . بنابراین ، به این فکر افتاد حمایت مردم قندهار را بیش تر جلب نماید و به کمک آن ها به استقلال دست یابد . برای این کار نیاز به یک فتوا که حتی اشخاص بی طرف را نیز بتواند به او ملحق سازد ، ضروری بود و علت سفر حج او به دست آوردن همین فتوا بود . دشمنی بین اهل سنت و شیعه ، ایران و عثمانی باعث شد که علمای مکه و مدینه شیعه را تکفیر کنند و به اهل سنت حکم جهاد داده شود و فتوای مورد در خواست میرویس با مهر و امضاء به او داده شد.

میرویس در بازگشت به قندهار از این فتوا استفاده کرد و نقشه قتل گرگین خان را طرح نمود و به همراه گروهی از ناراضیان و فرصت طلبان کار او را ساخت و فتوای علمای مکه و مدینه را به افغان ها نشان و به شورش خود بعد مذهبی داد . اما عکس العمل دربار صفوی در برابر این عمل میرویس مناسب نبود . حزین می نویسد : «میرویس در شکار گاه قریه ده شیخ به خدعه ، شاه نوازخان امیرالامرای آن سرحد را بکشت و به آن قلعه استیلا یافته خزاین موفوره به دست آورد و افاغنه با او موافقت کردند، و از پیشگاه سلطان مالک رقاب شاه سلطان حسین صفوی تعمد الله بغفرانه تدارکی که در اطفای نایره آن فتنه می شد ، منتج حصول نگشت ، افغان مذکور بر آن قلعه استیلا داشت تا در گذشت » (حزین لاهیجی ، ۱۳۵۰: ۴۷).

شاه سلطان حسین در ابتدا می خواست با پند و اندرز و تهدید میرویس را بر جایش بنشانند . بنابراین ، فرستادگانی نزد او فرستاد . میرویس آنان را زندانی ساخت . «سر انجام ، پایتخت نشینان ، خسرو میرزا پسر خواهر گرگین را که والی گرجستان بود با قرب شصت هزار سپاهی روانه قندهار کردند تا به اطفای حریقی که می رفت شعله کش شود نائل گردد ، ولی او نیز که از تجربه ملک داری عاری بود ، پس از سالی محاصره بی حاصل ، فدای غرور عجب بی نهایت خود گردید و به تمهید اهل فتنه کشته شد . خواب غفلتی که درباریان ایران را فرا گرفته بود ، آن چنان از حوادث کوچک و بزرگ کشور غافلشان نگاه داشته بود که پیش پای خود را هم نمی دیدند ، تا چه رسد به تفحص در امر مناطق دور دست کشور و التفات به خود سری ها و ندانم کاری های حکام و فرماندهان لشکری» (حدیث نادر شاهی ، ۱۳۵۶: ۱۲۷-۱۲۶).

پس از شکست خسرو میرزا، از طرف دربار صفوی چند لشکر کشی دیگر به منظور سرکوبی شورشیان غلزاری صورت گرفت، اما تمامی آن‌ها به شکست ایران منتهی شد و ضعف دولت صفوی بیش تر مشخص و این باعث شد افغان‌های ابدالی هرات نیز سر به شورش بردارند و توجه دولت صفوی به آن سو گردید و میرویس از این فرصت استفاده نمود تا پایه‌های حکومت خود را محکم نماید و تا سال مرگش «(مرعشی سال مرگ میرویس را ۱۱۲۸ ه.ق یا ۱۱۲۹ ه.ق ذکر می‌کند. همان: ۱۸) از هیچ جهدی برای تنظیم نقشه‌های بعدی اخلاف خویش فرو نگذاشت. این شورش در ماه صفر سال ۱۱۲۱ ه.ق به وقوع پیوست و میرویس به مدت هشت سال در قندهار حکومت کرد (استرآبادی، همان: ۵). پس از مرگ میرویس، برادرش عبدالعزیز به جانشینی او انتخاب شد. او مردی معتدل و صلح طلب بود و با صلاح دید بزرگان شهر درصدد بر آمد نماینده ای به پایتخت بفرستد و از شاه تقاضا نماید که، ۱. از آن جا که علت اصلی شورش اجحاف و زورگویی حکم رانان و لشکریان خارجی او بود، پس برای پیش گیری از سوء تفاهم در آینده، همانند برخی از ایالت های ایران، حکم رانی قندهار و دیگر نقاط افغان با خاندان محلی خواهد بود و این سمت در خانواده میرویس ارثی گردد. ۲. مالیات این نواحی باید کم تر از زمان پیش از شورش باشد (دوسرسو، بی تا: ۱۲۲).

از طرفی، اکثر سپاهیان و ماجرا جویان با این صلح مخالف بودند. عبدالعزیز با دسیسه ای که محمود پسر میرویس علیه او چید، از پا در آمد و میدان را به جوان هجده ساله ای سپرد با رشادت و جلادت و مردی نیرومند، با فراست و دانایی که نقشه های خود را از زمان پدر دنبال می کرد و از ایام پدر در تألیف قلوب سرداران افغانی و جمع سپاه و تسخیر مناطق پیرامون قندهار کوشش می ورزید (حدیث نادر شاهی، همان جا). از طرفی، یک فرصت مناسب برای محمود پیش آمد و او نهایت بهره برداری را نمود و آن جنگ محمود و اسدالله خان ابدالی بود. محمود سر اسدالله خان را همراه نامه ای مبنی بر این که کمال خلوص عقیدت و بندگی و اظهار پشیمانی و تبری از عمل کرد پدرش، به دربار صفوی فرستاد و با این مکر و حيله، درباریان را فریب داد و شاه نادان صدق او را پذیرفت و او را مخاطب به خطاب حسین قلیخان و ملقب به لقب صوفی صافی ضمیر نمود. خلعت و اسب و شمشیر و رقم حکومت قندهار برای او ارسال نمود (مرعشی، همان: ۵۱-۵۰)؛ و به این صورت، محمود با خیال راحت و به شکل رسمی به حکومت رسید، و به تحکیم موقعیت خود پرداخت.

شورش ابدالی ها و قبایل جنوب (خلیج فارس و دریای عمان)

در اواخر سال های سلطنت شاه سلطان حسین شورش های مختلفی در کشور پدید آمد که سرانجام باعث متلاشی شدن اقتدار حاکمیت صفوی گشت . به دنبال شورش غلزایی های قندهار ، افغانه ابدالی هرات دست به طغیان زدند تا آنان نیز به رقابت با غلزایی های قندهار ، خود را از یوغ سلطه ایرانیان برهانند (همان: ۱۱۲) . این طایفه از نظر تعداد بیش تر از غلزایی ها بودند ؛ و همیشه از طرف سلاطین صفویه سردار آن قوم مخاطب به خطاب سلطانی می بود (لکههارت، همان : ۱۹).

ابدالی ها در سال ۱۱۲۹ ه. ق دست به شورش زدند. عبدالله خان پسر حیات سلطان سدوزایی، بعد از شنیدن واقعه قندهار ، به اتفاق اسدالله پسر خود از ملتان حرکت کردند و وارد هرات شدند. در آن اوقات ایالت هرات در دست عباسقلی خان شاملو بود و عباسقلی خان به عبدالله خان بدگمان شد و از جانب او و پسرش احساس خطر کرد. بنابراین ، آن ها را محبوس ساخت .«در خلال این حال قزلباشیه هرات به عباسقلی خان شوریده او را بی دخل کردند . بعد از آن که این خیر به عرض امنای دولت رسید ، جعفر خان استاجلو را از دربار شاهی به ایالت مأمور و روانه ساختند. مقارن این امور ، اسدالله با پدرش از محبس فرار [کرده] و به کوه دو شاخه رفته و شاخ سرکشی بر افروخت» (استرآبادی، همان : ۶-۵) . در جنگی که میان جعفر خان ، حاکم هرات ، و اسدالله روی داد، جعفر خان شکست خورد و اسدالله بر هرات مسلط شد و به قتل و غارت قزلباش پرداخت.

در این زمان بود که اسدالله به فکر تسخیر قلعه فراه ، که در سال قبل به تصرف افغانه غلزایی در آمده بود، افتاد و سپس قلعه فراه ، را تسخیر کرد. دولت صفوی فتحعلی خان ترکمان را مأمور سرکوبی افغانه ابدالی نمود . در جنگی که میان او و افغانه ابدالی روی داد ، فتحعلی خان کشته شد.

از طرفی ، محمود پسر میرویس به منظور استرداد قلعه فراه از قندهار حرکت کرد و در محلی موسوم به دلارام با اسدالله جنگ کرد و بر اسدالله پیروز گردید و سر او را همراه نامه هایی به دربار پادشاهی ایران فرستاد و خواهان همکاری دولت برای سرکوبی افغانه ابدالی شد. از این پس ، جنگ میان افغان های غلزایی و ابدالی ادامه یافت . پس از قتل اسدالله ، زمان خان زمام امور ابدالی ها را به دست گرفت و عبدالله خان، پدر اسدالله ، را محبوس ساخت . از طرفی ، اعیان دولت پادشاهی ، چون طایفه غلزایی و ابدالی را مشغول کاریکدیگر

و محمود را نسبت به خود از موافقان اخلاص گستر یافتند ، صفی قلیخان ترکستان اوغلی را به سرداری انتخاب کردند و با سپاه فراوان و تدارکات زیاد روانه هرات ساختند. در صحرای کافر قلعه میان او و زمان خان ، سردار افاغنه ابدالی ، جنگ روی داد و صفی قلیخان شکست خورد و کشته شد و این معنی بیش تر باعث قوی دستی این طایفه بی سروپا گردید. ابدالی ها در آن ولایت اقتدار کلی به هم رسانیدند و چند سال آن نواحی را در تصرف داشتند (همان: ۷-۸). هرچند شاه سلطان حسین برای سرکوبی افاغنه غلزایی و ابدالی تلاش نمود و حتی خود از اصفهان حرکت کرد و به قزوین رفت و لشکر مهیا ساخت (عده ای از مورخان معتقدند که شاه هیچ اقدامی ننموده و مشغول کارهای بیهوده ای بوده است. برای نمونه ، شاه هیچ کمکی نکرد. تنها نگرانی اش در آن وقت این بود که چگونه پول کافی برای ساخت میدانی در باغ تفرج گاهش در فرح آباد به دست آورد (فلور، ۱۳۶۵: ۲۰) ؛ و از آن جا به سوی قندهار و هرات روانه نمود ، اما سودی نبخشید ، بلکه شکست های پی در پی سرداران ایرانی موجب مزید خیرگی اعدا و ضعف و غلبه هراس و خوف عسکر و سپاه گردید (مرعشی، همان : ۳۱).

در آن احوال که در مشرق ایران اوضاع آستن حوادث سهمگین بود ، در سایر نواحی نیز آشوب ها و آشفتگی های پی در پی ظاهر می شد . چنان که از مدت ها قبل پرتغالی ها تجارت جنوب را دست آویز قرار داده بودند و نه تنها کمکی به اقتصاد و بودجه دولت نمی کردند ، بلکه مبلغی هم از دولت ایران می گرفتند. مرعشی می گوید : « فرنگان پرتگیش (پرتغال) راهزنی طریق بنادر فارس می نمودند و مانع آمدن تجار بودند. بعد از آن به توسط فرنگان انگلیس و غیره دوستی به هم رسیده مقرر شد که در بندرکنگ و کیلی از جانب پادشاه پرتغال ، که آن وکیل را فیطورگویند، ساکن شده هر ساله هزار تومان برای سرکار پادشاه آن ها و صد تومان برای وکیل سالیانه مقرر نمودند که آن را سال به سال باز یافت نموده ، دست از راهزنی و قتل بردارند» (همان : ۱۴). از طرفی ، عمانی ها به سواحل خلیج فارس حمله نمودند و بحرین را تصرف کردند و لطفعلی خان داغستانی در اخراج و سرکوبی آن ها موفقیت چندانی به دست نیاورد ؛ و در سال ۱۱۳۳ ه. ق لریستان و کردستان دست خوش طغیان گردید (قدوسی، ۱۳۳۹: ۴۷). هم چنین ، ملک محمود سیستانی از فرصت استفاده کرد و مشهد مقدس را به حیطة تصرف درآورد و در کمال جلال و نهایت استقلال به حکم رانی پرداخت (هدایت، ۱۳۸۰: ۱۲/۴۹).

شاه سلطان حسین و درباریان او به جای این که جلو این شورش ها را بگیرند و به اوضاع متشنج کشور سر و سامان بدهند، روزگار را به عیش و عشرت می گذراندند. محمد محسن در این باره چنین می گوید: «امراء و ارکان دولت هر یک به سبب اغراض باطل نفسانی و نفاق با یکدیگر چشم از صلاح دولت پوشیده هر وقت که اراده حرکت کردند هر یک عذر و مانعی عرض کرده حرکت را موقوف و به عیش و عشرت مشغول گردیده، بنای منصب فروشی و تقبل گرفتن را گذاشته مدت سه سال در قزوین توقف نمودند» (لکهارت، همان: ۱۱۵). درنگ شاه و درباریان در قزوین هیچ ثمری در بر نداشت، زیرا اوضاع مشرق ایران هم چنان بحرانی باقی مانده بود. افاغنه ابدالی دیگر خطری برای محمود پسر میرویس نداشتند، زیرا بر سر قدرت میان سران آن ها اختلاف و کشمکش پدید آمده بود. از طرفی، قدرت و توانایی ایران برای دفاع از خود اندک اندک رو به نقصان می رفت. وقوع شورش های مختلف در سطح کشور، دولت صفویه را به پرتگاه سقوط نزدیک می کرد. در این هنگام بود که محمود غلزایی خود را برای حمله به کرمان آماده ساخت و سرانجام نیت خود را عملی کرد و اولین زور آزمایی خود را با دولت صفویه آغاز نمود.

حمله اول محمود به کرمان

محمود چون برای حکومت قندهار تجهیزات لازم را فراهم ساخت، در اواخر تابستان ۱۱۳۱ ه ق ۱۷۱۹م، با نیرویی مرکب از یازده هزار مرد جنگی به سمت غرب حرکت نمود و ابتدا وانمود کرد که قصد حمله به افغان های ابدالی را دارد. اما چون به سیستان رسید، به جای آن که راه شمال یعنی هرات را در پیش بگیرد، به سمت جنوب غربی حرکت کرد و بی خبر خود را به نواحی بم و نرماشیر رساند و از آن جا بی درنگ به سمت شهر کرمان ره سپار شد (سایکس، ۱۳۶۸: ۲/۳۲۰). حاکم کرمان در آن زمان از جانب پادشاه حسین خان سیستانی بود که چون در خود توانایی نبرد با محمود را نمی دید، درست پیش از ورود غلزایی با شتاب شهر را ترک کرد. محمود بر اثر عقب نشینی حکم ران از شهر، بدون بر خورد با هیچ گونه مقاومتی به آن جا دست یافت.

چنان که مرعشی می نویسد: «مردم شهر کرمان نیز به خاطر آن که سال ها به رفاه و امنیت گذرانیده بودند و خوفی و بیمی از لشکر بیگانه در خاطرشان نبود و نیز حصار و قلعه ای نداشت، کدخدایان و بزرگان شهر با

کلانتر و داروغه ناچار شده به استقبال محمود مبادرت نمودند و چون محمود وارد شهر گردید ، تا حدی در ظاهر به تألیف قلوب سکنه شهر می کوشید» (مرعشی، همان : ۵۳) . البته باید توجه داشت که هر چند بر اثر عقب نشینی حکم ران شهر مقاومت جدی در برابر آن ها نشان داده نشد، ولی سکنه زردشتی شهر که از بی حسابی متعصبان اواخر عصر صفوی به جان آمده بودند ، در تسخیر شهر به محمود مساعدت مؤثری کردند (حدیث نادرشاهی، همان : ۱۲۹)

محمود به مدت نه ماه در کرمان باقی ماند و در این مدت نسبت به مردم آن جا ، علی رغم عدم پایداری آنان ، در نهایت بی رحمی و قساوت رفتار نمود . شاهدان هلندی در این باره نوشته اند: «شهر کرمان تقریباً خالی از زندگی شده گفتمی جان داری اعم از انسان و حیوان در آن نیست ، بازارها از جنازه های آدمیان و لاشه های جانوران انباشته و کاروان سرایان و بیشتر خانه ها و بازارها ویران و به آتش کشیده شده بود» (فلور، همان : ۵۳) . درباره برگشت محمود از کرمان به قندهار ، مورخان اختلاف نظر دارند . مثلاً کرو سینسکی می گوید: به لطفعلی خان برادر زاده فتحعلی خان اعتماد الدوله که به عزم تسخیر ، سپاه بزرگی جمع کرده بود ، دستور داد با محمود وارد جنگ شود ، ولی از افاغنه شکست سختی خوردند و مجبور شدند به قندهار باز گردند (لکهارت ، همان : ۱۲۹).

اما میرزا مهدی خان دلیل اصلی بازگشت شتابزده محمود را فتنه ای می داند که در قندهار رخ داده بود (استرآبادی، همان : ۸) ؛ و مرعشی در این باره می گوید که محمود پیش از عزیمت از قندهار ، بیجن سلطان را که یکی از سران لرگی بود و با وی اشتراک مذهب داشت ، به نیابت خود به فرماندهی پادگان آن جا منصوب کرد (مرعشی، همان : ۵۴-۵۳) . بیجن سلطان قصد داشت که در غیاب محمود حکم رانی وی را یکسره بر اندازد (لکهارت ، ۱۳۶۴ : ۱۳۰) ؛ اما در کارش موفق نشد و توسط غلزایی های محلی دست گیر شد و به قتل رسید . محمود به مجرد اطلاع از این ضربه هولناک ، کرمان را بلادرنگ به قصد قندهار ترک کرد . بدین سان ، لطفعلی خان در این قضیه با آن که نیروی مرکب از ۹۰۰۰ سوار به فرمان دهی محمد قلی بیگ قزوینی علیه محمود به کرمان فرستاده بود ، نقشی بر عهده نداشت . این نیرو به علت عدم توانایی به آسانی در هم شکسته شد (همان جا) .

هدف محمود از نخستین لشکر کشی به کرمان بیش تر چپاول و غارت بود و می خواست اولاً وسائل دفاعی صفویه را بیازماید؛ ثانیاً شهرت سرکردگی را برای خود پا برجا کند؛ ثالثاً فن جنگ دور از خانه و کاشانه را به افراد خویش بیاموزد(همان: ۱۲۸).

نتیجه این لشکر کشی برای افغانه مفید بود، زیرا اعتماد به نفس بیش تری پیدا کردند و متوجه شدند هرگاه بخواهند، می توانند تا مرکز ایران پیش روند و با مقاومت جدی روبه رو نخواهند شد؛ وضعف دولت صفویه بیش تر هویدا شد و بر شهرت و آوازه محمود افزوده شد (همان: ۱۲۹).

دومین حمله محمود به کرمان و پیش روی به سوی اصفهان

میان لشکر کشی اول و دوم محمود به قلب ایران تقریباً دو سال فاصله پیدا شد و در طول این مدت هیچ اقدامی علیه پایتخت وی از طرف دربار ایران صورت نگرفت. محمود که خوب دریافته بود ضعف و انحطاط خاندان صفویه به چه پایه ای رسیده است، با فراغت بیش تری خویشتن را برای حمله تازه آماده ساخت. در این فاصله، اغتشاشات داخلی کشور به متتها درجه رسید. صرف نظر از آشوب های داخلی بلوچستان و لرستان و شیروان و خلیج فارس، چشم طمع دولت های روس و عثمانی نیز به جانب ایران دوخته شده بود. در این میان تنها کسی که به فکر اوضاع بحرانی ایران بود، فتحعلی داغستانی صدر اعظم ایران بود که او نیز بر اثر توطئه محمد حسین ملا باشی و رحیم خان حکیم باشی از منصبش عزل و نابینا شد و برادرزاده اش لطفعلی خان، که مرد با کفایتی بود، دست گیر و زندانی گردید.

محمود پس از این که از افغان های ابدالی و بلوچان مکرانی و چند هزارتن هزاره ای و فارسی زبانان سپاهی فراهم نمود(مرعشی، همان: ۵۵)، حمله دوم را به کرمان آغاز کرد و در اول محرم ۱۱۳۴ ه.ق برابر با ۲۲ اکتبر ۱۷۲۱ م، به کرمان رسید (لکههاری، همان: ۱۵۰). در کرمان از جانب پادشاه، بعد از عزل حسین خان سیستانی، رستم محمدخان به عنوان حاکم آن شهر انتخاب شده بود. وی قبل از آمدن محمود به کرمان، حصار محکم ساخته و تدارکات لازم را تهیه دیده بود. محمود این دفعه نتوانست به راحتی بر شهر مسلط شود و به محاصره آن پرداخت (همان: ۱۵۱). مقاومت رستم خان باعث شد سپاه محمود تلفات زیادی بدهد. محاصره طولانی باعث شد عده ای از سپاه محمود به قندهار باز گردند. از طرفی، رستم خان از پادشاه کمک

خواست ، اما کمکی به او نشد (مروی ، ۱۳۶۹ : ۱/۲۶) . او از حیدر علیخان درجزینی استمداد طلبید . اما او هم ، که با محمود هم کیش بود ، بی طرفی را در پیش گرفت. «اهالی قلعه ناچار طالب امان و تقبل پیشکش گشته در باب تفویض کار قلعه تا انجام کار اصفهان استمهال کردند» (تهرانی ، ۱۳۴۹ : ۲۷۴) .

محمود که نمی خواست روحیه سپاهیان او متزلزل شود ، به اتلاف وقت نپرداخت و پیش نهاد اهالی را پذیرفت و بی درنگ ره سپار یزد شدو از محاصره آن شهر چشم پوشید و مستقیماً راه پایتخت را در پیش گرفت .

دربار ایران درصدد برآمد که با دادن وعده و وعید سرکرده افغان را به قندهار باز گرداند . در حالی که چنین پیش نهادی بیش از هر چیز از دلایل ضعف دستگاه سلطنتی حکایت می کرد و باعث شد افغان ها در کار خود مصمم تر شوند و دلیرتر گردند . البته ، برخی از مورخان می نویسند که افغان ها از حمله به پایتخت هراس داشتند ، اما نامه هایی از طرف برخی از خائنان به آن ها رسید و آن ها را تشویق به حرکت به سمت اصفهان کرد . محمد هاشم در این باره می نویسد : «چون رؤسای افغانه با خوف و تشویش از مضامین نفاق آیین آن عرایض اطلاع یافتند، قوی دل شدند و به جانب گله مقاصد گرگ آسا شتافتند» (آصف ، ۱۳۴۸ : ۱۲۹) .

از طرفی ، شاه سلطان حسین و درباریان او ، چون خطر را نزدیک دیدند و دیگر زمان اتلاف وقت نبود ، با شتاب زدگی در شهر اصفهان سپاهی بسیج کردند و سرانجام والی حویزه و اعتمادالدوله فرمان دهی آن سپاه را بر عهده گرفتند ، و درگلناباد با افغانه نبرد کردند . این جنگ سرنوشت حکومت صفویان را مشخص نمود و سپاه ایران شکست خورد و به سمت اصفهان فرار کرد.

علت شکست این بود که اولاً فرمان دهی بین دو نفر ، که با هم تضاد عقیده داشتند ، تقسیم شده بود . ثانیاً سربازان ایرانی تعلیمات کافی ندیده بودند و بیش تر برزگران و پيله و رانی بودند که هرگز به عمرخویش اسلحه به دوش نگرفته بودند . ثالثاً رفتار حیرت انگیز محمد قلیخان اعتمادالدوله و سیدعبدالله والی حویزه باعث شکست سپاه گردید (لکههات، همان : ۱۵۶) . محمد محسن ، پس از ذکر محامد و توصیف رشادت و دلاوری رستم خان و سربازان گرجی وی ، موضوع را چنین خلاصه می کند: «اگر امرای دیگر نامردی نمی

کردند و با قوللر آقاسی اتفاق می کردند ، افغان از میان برداشته می شد . به هر تقدیر ، قضای فلکی و تقدیرات عالم علوی چنین شده بود که شکست عظیمی روی دهد» (مستوفی، ۱۳۷۵: ۲۰۷).

محمود پس از این پیروزی به محاصره اصفهان دست زد . در این هنگام بود که جمعی به شاه نصیحت کردند که از اصفهان خارج شود و به محلی برود که بتواند در آن جا قوایی تازه نفس به قصد حمله به افغانه گرد آورد ؛ ولی عده ای نگذاشتند که شاه تصمیم بگیرد . حزین لاهیجی در این باره می نویسد : «در آن هنگام صلاح در حرکت پادشاه بود ، چه مجال مقاومت نمانده و مقرر بود که خود با منسوبان و امراء و خزائن آنچه خواهد به طرفی نهضت کند.... من این معنی را به یک دو کس از محرمان او فهماندم ، چه بعد از رفتن شاه خصم را بر سر اصفهان زیاده کوشش فرصت نبود و به فکر کار خود افتاد و عامه شهر او را به هر عنوان از سرخود و می کردند.... به هر صورت ، تدبیری سودمند بود و آن همه خلق بی شمار به سختی تلف نمی شدند . اما موافق تقدیر نیفتاد و چند کس از نا سنجیدگان مانع آمدند تا آن که شد آنچه شد» (حزین لاهیجی، همان : ۳۸-۳۹).

محاصره شهر ادامه یافت و شاه و درباریان در شهر باقی ماندند ، اما سلطان حسین به مشورت ارکان دولت خود در صدد برآمد که یکی از شاه زادگان را به ولایت عهدی انتخاب کند و به همراه گروهی از جنگ جویان از اصفهان بیرون فرستد تا به قصد نجات شهر قوایی بالنسبه نیرومند جمع آوری کند . او تصور می کرد که اگر یکی از شاه زادگان در مقام فرمان دهی قرار داشته باشد، مردم با طیب خاطر به دور او جمع می شوند.

شاه ، محمود میرزا پسر ارشد خود را ، که در آن وقت ۲۵ ساله بود ، به ولی عهدی معین نمود . اما دو روز بعد او را به حرم باز گرداند . علت اصلی بازگشت به حرم آن بود که از شاه تقاضای طرد ملا باشی و حکیم باشی را از شورای دولتی نمود و نسبت به آنان سخنان درشت راند . آنان به نزد شاه رفتند و به او گفتند که چگونه محمود میرزا سری پر شور دارد و اگر در رأس سپاه قرار بگیرد ، تاج و تخت را از او می گیرد . شاه که تحت نفوذ آن ها بود ، وی را به حرم باز گردانید و پسر دومش صفی میرزا را به ولی عهدی انتخاب نمود (لکهارت ، همان : ۱۷۰) ، که ۲۳ سال داشت . او نیز رفتار درباریان را مورد اعتراض قرار داد و آنان را در شکست نیروهای ایرانی مقصر دانست ؛ از این رو ، با مخالفت آنان روبه رو شد .

شاه که طبق معمول زیر نفوذ بداندیشان قرار داشت ، او را به بهانه عارضه کسالت به حرم بازگردانید. در همین روز ، پسر سوم خود ، تهماسب میرزا را که ۱۸ ساله بود، به جای او منصوب کرد . تهماسب بر خلاف دو برادر بزرگ تر خود ، کمبود و ناتوانی پدر ، یعنی بی کاری و عیاشی ، را عیناً واجد بود و به آسانی تحت تأثیر قرار می گرفت (همان: ۱۸۰). وی همراه جمعی از اصفهان خارج شد ، ولی هیچ اقدام مثبتی برای نجات اهالی پایتخت از محاصره انجام نداد (همان: ۱۸۵). روز به روز بر فشار افغان ها برای ورود به اصفهان افزوده می شد و پیش نهاد صلح ، که به محمود داده شد ، دلیل ضعف روحیه شاه و اطرافیان او شناخته شد ، و محمود به کارش امیدوارترگشت . از طرفی ، دولت صفوی اشتباهاتی انجام داد که نشان دیگری از درماندگی آن بود؛ مانند تخلیه و رها کردن کاخ فرح آباد ؛ و هم چنین تسلیم جلفا به افغان ها از زبونی و ادبار روحی ارکان دولت صفوی به شمار می رفت . از طرفی ، خیانت آشکار از فرمان دهان سپاه ، چون سید عبدالله والی خوزستان که فرمان دهی کل ارتش را به عهده داشت و شیخ علی خان قورچی باشی ، مهاجمان را هر روز جری تر می گردانید و در برابر فشار روز افزونی بر مردم شهر تحمیل می شد و نارضایی آنان را اوج می بخشید (حدیث نادرشاهی، همان : ۱۲۹).

سقوط اصفهان

با طولانی شدن مدت محاصره پایتخت ، اهالی شهر با قحطی و مرگ و میرمواجه شدند . هر روز تعدادی از مردم به سبب گرسنگی و بیماری جان می دادند . تلاش هایی که علی مردان خان به منظور رساندن آذوقه و خوارو بار به اصفهان نمود، با شکست مواجه شد. از طرف دیگر ، نیرو های امدادی که برای نجات محاصره شدگان از اطراف می آمدند ، توسط افغانه تار و مار می گشتند . اختلاف میان سران سپاه و درباریان و خیانت برخی از آن ها ، بر آشفتنگی پایتخت افزود . قحطی غوغا می کرد و مردم در هر گوشه و کناری اطفال یا هرکسی را که تنها می یافتند ، او را می کشتند و می پختند و می خوردند(آصف، همان : ۱۵۹).

حزین که خود شاهد وقایع پایتخت بوده است ، می نویسد : «در شهر چون اکثر اغذیه نامناسب به کار می رفت ، هر روز جماعتی بی شمار به اورام و امراض مبتلا گشته هلاک می شدند و آخر آن چنان شد که اندک

مایه مردمی ناتوان و رنجور باقی ماندند و از هر طبقه آن مقدار از هنرمندان مستعدان و افاضل و اکابر و اشراف در آن حادثه در گذشتند که حساب آن خدای داند» (حزین لاهیجی، همان: ۳۹).

اوضاع شهر لحظه به لحظه بدتر می شد و امیدی برای نجات مردم نبود. خود دستگاه سلطنتی با مشکل تغذیه مواجه شده بود؛ چنان که در روزهای آخر برای شاه فقط سه شتر باقی مانده بود؛ وی آن ها را قربانی کرد و گوشت آن ها را میان مردم تقسیم نمود و با چشم اشک بار نماز و دعای خویش را به جای آورد (گیلانتنز، ۱۳۴۴: ۶۰) و برای تسلیم شدن آماده شد. سرانجام، شاه و جمعی از امراء مجبور شدند از شهر بیرون روند و چون به اردوی افغان ها نزدیک شدند، به بهانه آن که محمود در خواب است، مدتی آن جماعت را نگاه داشتند (حسینی فسائی، ۱۳۷۸: ۱۶۰). محمود در خواب نبود.

آن ها به عمد شاه را مدتی در پشت اسب در آفتاب نگاه داشتند و بعد او را اجازه ورود به جای گاه محمود دادند. لکه هارت این ملاقات را از زبان کسی که شاهد صحنه بوده است، چنین شرح می دهد، که محمود در گوشه تالار نشسته و بر مخده ای زربفت تکیه داشت، شاه به گوشه دیگر تالار هدایت شد و در آن جا قرار گرفت (لکه هارت، همان: ۱۹۸).

شاه سلطان حسین پس از ادای تحیات، گفت: فرزندم چون اراده قادر متعال بر این قرار گرفته که من بیش از این سلطنت نکنم و به موجب مشیتش وقت آن شده که تو از اورنگ سلطنت ایران بالا روی، من از صمیم قلب سلطنتم را به تو وا می گذارم و از خداوند توفیق تو را می خواهم. شاه پس از ادای این چند کلمه، طره پادشاهی را از دستار برگرفت و آن را برای تسلیم به محمود به امان الله سپرد. ولی چون متوجه شد که محمود از این کار آزرده خاطر است، طره را از امان الله باز گرفت و خود نزد محمود رفت (او همان طور نشسته بود) و آن را با دست های خویش به سر محمود بست و بار دیگر برای وی توفیق خواست (همان: ۱۹۹).

سپس، مدتی شاه سلطان حسین مخلوع را به اتاقی که قبلاً برای او در نظر گرفته شده بود، بردند. این واقعه در ۱۱ محرم سال ۱۱۳۵ ه. ق برابر با ۲۳ اکتبر ۱۷۲۲ م رخ داد. شاه سست عنصر به اردوی افغان واقع در فرح آباد رفت و تاج از تارک برگرفت و بر سر محمود، که یکی از دست نشانده های خود او بود، گذاشت؛ و بدین طریق دستگاه با عظمت سلطنت صفوی پایان یافت (مینورسکی، ۱۳۶۳: ۱۲). آری، سلطنت شاه سلطان

حسین و دوره طولانی حکومت سلسله صفویه به این وضع غم انگیز پایان یافت (مدت محاصره اصفهان هفت ماه و بیست و سه روز طول کشیده است) (مستوفی، ۱۳۷۵: ۲۰۷).

البته، باید توجه داشت که خیانت برخی از امراء و درباریان به این سقوط شدت بخشید. از جمله والی عربستان بود که شاه سلطان حسین به او اعتماد زیادی داشت و به غیر از عمل به گفته او، کاری انجام نمی داد؛ در حالی که او جز به بر انداختن شاه نمی کوشید. سید عبدالله والی عربستان در دربار سمت فرمان دهی کل سپاه را بر عهده داشت و دست به خیانت هایی زد که باعث پیروزی غیر منتظره افغانان گشت. احمد کسروی درباره خیانت های خان حویزه نوشته است که چون در سال ۱۱۳۴ ه. ق. افغان ها در کرمان بودند؛ شاه او را از حویزه خواند و با پنج هزار سرباز روانه کرمان نمود. او در بین راه متوجه قصد حمله افغان ها به اصفهان شد، پس با سپاه خود از رفتن به کرمان منصرف شد و به اصفهان بازگشت و جلو حرکت افغان ها را نگرفت، و وقتی شاه در مورد دفع افغان ها با درباریان مشورت نمود، محمد قلی خان، که صدر اعظم شاه بود، چون می دانست وضع لشکریان تن پرور چگونه است، پیش نهاد داد در شهر بماند و از پشت دروازه با آن ها بجنگد، ولی والی حویزه این رأی را نپذیرفت و با لاف و گزاف شاه را بر آن داشت که اردویی بر پا کند و در گلناباد به پیشواز افغان ها بروند. وی می گفت: «محمود افغان را زنده گرفته و کشان کشان به جانب شاه می برم و اگر بخواهد بگریزد با عربی سواران ما به تعاقبش پردازد و دست گیرش سازد».

با این همه لاف، چون هنگامه جنگ شد، خان حویزه و عربی سواران او پیش از هر کاری به تاراج اردوگاه افغانیان، که در آغاز عقب نشینی کرده بودند، پرداختند و سرانجام وی و سپاهیان او، چون حال اردوی ایرانیان را دگرگون دیدند، فرار کردند.

پس از این شکست، برخی به شاه پیش نهاد کردند از پایتخت خارج شود و در سایر نقاط ایران به جمع آوری سپاه پردازد و به جنگ افغان ها بیاید؛ ولی والی عربستان شاه را از پذیرفتن این رأی باز داشت. از طرفی، چون افغان ها به کناره اصفهان رسیدند و شهر را محاصره نمودند، والی عربستان، که شاه تمام اختیارات لشکری را به او داده بود، از هیچ گونه کار شکنی دریغ نمی کرد (لکهارت، همان: ۱۶۸) و شهرت کار شکنی او همه جا پیچیده بود؛ اما شاه هم چنان به او اطمینان داشت، توگویی شاه گله دار و خان حویزه دلال بود و هر دو می کوشیدند که مردم تیره بخت ایران را گله وار به قصابان خون خوار افغان بفروشند.

از طرف دیگر ، چون محاصره طولانی شد و افغانان نتوانستند به آسانی کاری ازپیش ببرند و ترس و اضطراب سراسر وجودشان را فرا گرفته بود ، تصمیم گرفتند به میانجی گری ارمینان جلفا صلح بخواهند ، اما این بار والی خائن به آنان پیغام فرستاد که من سنی و از شما می باشم(کروسینسکی ، همان : ۱۵۷-۱۵۶) ، به زودی مقصد به دست خواهد آمد و اصفهان فتح خواهد شد ، ترس و بیم به خود راه ندهید . از طرف دیگر چون مردم به قحطی دچار شدند ، شاه والی حویزه را برای انجام صلح نزد محمود فرستاد . او با افغانان طرح دوستی ریخت و هیچ کاری نکرد(کسروی ، ۱۳۷۳ : ۹۶-۹۵).

علت این که خان حویزه به صلح راضی نبود ، این بود که وی سنی مذهب بود . اگرچه از اخلاص کیشان شاه بود ، اما از سایر رجال دولت کدورت در دل داشت . از طرفی ، هر روز به خان پنجاه تومان می دادند و امید داشتند که از خارج کمک به اصفهان برسد ؛ به این علت هم خان حویزه به صلح راضی نبود(کروسینسکی، همان :: ۵۷).

سرانجام ، خیانت های سید عبدالله والی عربستان که فرمان دهی کل سپاه شاه را برعهده داشت ، و هم چنین ، خیانت های برخی دیگر از سران دولت و ضعف و بی ارادگی شاه سلطان حسین وسستی اراده مردم و اعتقاد به خرافات در بین آن ها و اختلاف و دو دستگی میان سران کشوری و لشکری و نرسیدن خواروبار به مردم قحطی زده شهر و هم چنین بی لیاقتی تهماسب میرزا در جمع آوری نیرو از سایر نقاط ایران ، به سقوط اصفهان انجامید . تهماسب میرزا که به عنوان ولی عهد از شهر خارج شده بود ، هیچ گونه اقدامی به منظور دفع افغانان و نجات پایتخت صورت نداد. سرانجام ، شهر اصفهان سقوط کرد و شاه سلطان حسین نگون بخت ناچار شد در لابه لای جسدهای مردگان پراکنده در شهر ، به حرکت در بیاید و تاج خود و کشورش را به یکی از حکام شورشی ایالات خود تحویل دهد.

بدین سان ، شاه سلطان حسین به فرح آباد نزد محمود افغان رفت و با خفت و خواری تاج و تخت ایران را تسلیم او نمود. درحالی که مردم پایتخت امید داشتند محمود از سلطنت چشم بپوشد (لکهارت، همان: ۱۹۷). ولی امیدشان به یأس تبدیل شد و محمود خود را شاه ایران خواند. هر چند شاه سلطان حسین خود تاج و تخت ایران را تسلیم وی نمود و او را پادشاه ایران خواند ، اما سلطنت محمود مشروعیت نداشت و شاه سلطان حسین با زور و فشار مجبور به کناره گیری از سلطنت شده بود . در نزد مردم ایران ، محمود غاصبی بیش نبود. با این ملاقات شوم ، بر کارنامه ۲۲۸ ساله صفوی مهر پایان خورد.

پس از کناره گیری و خلع شاه سلطان حسین از سلطنت ، در همان روز محمود به امان الله دستور داد با ۳۰۰۰ سوار وارد اصفهان شود. او وارد شهر شد و درهای قصر سلطنتی را مهر و موم کرد و سربازان خود را به جای نگهبانان ایرانی گماشت . محمود روز بعد به منظور جلوگیری از خطر بروز امراض عفونی دستور داد اجساد از معابر جمع آوری شود و خیابان ها برای ورود پیروز مندانۀ او به شهر آماده و تمیز باشند. او بلا فاصله ترتیبی داد که از ارزاق به مقدار کافی برای تقسیم میان مردم گرسنه به شهر برده شود (لکهارت ، همان : ۱۹۹).

پس از آن که برای ورود رسمی محمود به اصفهان تدارکات لازم دیده شد ، به طرزى با شکوه از فرح آباد حرکت نمود . امان الله از راه احتیاط برپام های ساختمان های بلند و مناره های مساجد در مسیر محمود سربازان کاملاً مسلح به نگهبانی گماشت ، اما معلوم شد اهالی بر اثر فاجعه ای که گرفتارش شده بودند ، طوری بیم ناک و مبهوت گردیده و نیز در نتیجه گرسنگی و بیماری آن چنان ناتوان شده بودند که اغتشاشی رخ نداد و حتی به امید دمی آسایش ، اهالی با وجود غم و محنت خویش ، به فرمان روای جدید به ظاهر ادای احترام نمودند (همان: ۲۰۱-۲۰۰).

گیلاننیز در گزارش های خود آورده است که محمود و شاه سوار براسب شدند و به سوی شهر حرکت کردند . ۱۲ نفر سوار در جلو محمود حرکت می کردند و بر مذهب شاه لعنت می فرستادند و از پیل شیراز و خیابان خواجه پیش می آمدند تا داخل شهر شدند (گیلاننیز، همان : ۶۳). ورود محمود به اصفهان بنا به گفته حزین ، «پانزدهم شهر محرم بود . محمود به شهر داخل شده در سرای پادشاهی نزول کرد و خطبه و سکه به نام او شده ، معدودی از مردم که مانده بودند امان یافتند» (حزین لاهیجی، همان : ۴۱-۴۰).

سربازان محمود ، پس از آن که ورود رسمی وی به قصر سلطنتی پایان یافت ، با صدایی بس بلند فریاد الله کشیدند. محمود پس از عبور از دروازه قصر ، به تالار رفت و بر اورنگ سلطنت جلوس کرد . سلطان حسین نگون بخت ، که وی را موقتاً از زندان به قصر آورده بودند ، مجدداً سلطنت محمود را به رسمیت شناخت ، و وزیران و بزرگان و تمامی رجال دولت مراسم سوگند وفاداری و ادای احترام به جا آوردند. چند لحظه بعد ، با شلیک توپ های مستقر در شهر و ارگ ، این مراسم به اطلاع عموم رسید . محمود در خاتمه تشریفات به کلیه حضار ، که برای شناسایی سلطنت وی حضور یافته بودند ، ضیافت داد . بدین سان ، دوره فرمان روایی افغانه آغاز گردید.

محمود در آغاز سلطنت خود روش مدارا و مسالمت درپیش گرفت و با این سیاست می خواست دل مردم را به دست آورد و خود را شایسته تر و بهتر از شاه نشان دهد ، و امید اصلاح و بهبودی در اذهان مردم ایجاد کند ، تا با حمایت مردم بتواند بر سر تا سر کشور بزرگ ایران فرمان روایی نماید (لکههارت، همان: ۲۰۲).

سیاست محمود در ابتدای کار

محمود در ابتدای سلطنتش ، علی رغم میل فطری خود ، خون ریزی را پنهان داشت و تا حدی با عدل و داد حکومت نمود . یکی از عوام فریبی های او حمل آذوقه برای مردم گرسنگی کشیده اصفهان بود (همان: ۲۲۰). محمود افغان با توقیف و قتل افرادی که هنگام محاصره اصفهان نسبت به شاه سلطان حسین خیانت نموده بودند ، عکس العمل نشان داد . «وی به رسم قزلباش ضیافت کرده ، خوانین قزلباشیه را و اهل بیت و ارباب استشار سلطان حسین و کسانی که در خفیه خیانت به شاه کرده بودند ، در مهمان خانه آنان به تیغ احسان بگذرانید و کسانی که با محمود پیمان داشتند، امان داده (بقیه) به قتل رسانید ، مگر خان حویزه را» (کروسینسکی، همان: ۶۷).

علت این که محمود والی عربستان را به قتل نرساند و فقط او را به زندان افکند و دارایی او را ضبط نمود ، شاید سوگند خورده بود که خون او را نریزد یا بیم داشت که اعراب بر اثر قتل سردار خود شورش کنند(هنوی ، ۱۳۶۷: ۱۵۴). از طرفی ، سید عبدالله با محمود هم کیش بود و سنی بودن او شاید عامل نجات وی شده باشد.

این کار محمود تا اندازه ای قلوب مردم را متوجه او می ساخت ؛ زیرا مقتولان حادثه اصفهان خائنان بودند . از طرفی ، محمود می دانست کسانی که نسبت به پادشاه خویش خیانت نموده اند ، در صورت نیاز و فرصت مناسب به او نیز خیانت خواهند کرد ؛ بدین سبب آن ها را به قتل رساند.

محمود ، هم چنین ، به صاحب منصبان صفوی اجازه داد که در مشاغل خود باقی بمانند ، ولی در کنار هر یک از آن ها ، یک نفر افغانی از قبیله خود را به مراقبت گماشت تا هم نحوه کار را یاد بگیرند و هم مواظب اعمال و رفتار آن صاحب منصبان باشند . او می دانست که به تنهایی نمی تواند مملکت ایران را اداره نماید . زیرا «غلجاییان که تا آن گاه جز در اعداد رئیس قبیله و ایل به حساب نمی آمدند و همواره تحت فرمان بیگلربیگی می زیستند ، برای احراز و گرفتن مقامات و انجام وظایف جدید خویش هیچ گونه آمادگی نداشتند»(لکهارت ، همان : ۲۲۰) ؛ چه کشور باستانی و پهناوری که تحت فرمان آنان درآمده بود ، سنن اداری دیرینه داشته و فزون از دویست سال مذهب تشیع در آن نفوذ کرده و محل تجمع نژادهای بسیار شده بود و در مقام قیاس با قندهار نبود.

به دست آورندگان تخت و تاج صفوی نیاز فراوان داشتند که اطلاعات و معلومات قابل استفاده ای از کیفیت اداره سازمانی که بر خلاف انتظار و تصور ، تصرف کرده بودند ، به چنگ آورند (سمیعا ، ۱۳۶۸: ۱۲).

محمود ، پس از جلوس بر تخت پادشاهی ، شورایی از بزرگان تشکیل داد و در آن همه سرداران ایرانی و افغانی حاضر بودند . وی اعتمادالدوله ، قورچی باشی و قوللر آقاسی را مخاطب قرار داد و گفت : سلطان حسین دادگری نمی دانست. نادان بود و نالایق . اینک من اینجا ، هستم نمی خواهم اداره امور چون گذشته پیش برود . می خواهم که ریشه فساد را از شهر برکنم و به آنان که خوب اند و مرا صادقانه در دل خویش دوست می دارند ، میل دارم سالاری و قدرت ببخشم ؛ پاداش نیک عطا کنم و آن ها را از دیگر کسان برکشم و به مقامات عالی رسانم . محمود از آن ها خواست که او را در دست گیری تهماسب میرزا یاری دهند ، سپس

سرداران حاضر سوگند یاد کردند که از این پس صادقانه خواستار وی باشند و از خون خود در راه خدمت به وی دریغ نوزند (گیلانتر ، همان : ۷۰).

محمود در نخستین مجلس شاهی که تشکیل داد به همه درباریان خلعت و منصب داد و حکام شهرها و ولایات زیر سلطه خود را مشخص کرد . مقام قوللرآقاسی را به فردی به نام دولت مراد داد و محمد یونس نامی را منصب دیوان بیگی بخشید . این دو از افغان های قبیله او بودند (فلور ، همان : ۲۳۳-۲۳۲) . از طرفی ، محمود تمامی شاه زادگان خاندان سلطنتی را ، که در اصفهان بودند ، از لحاظ اطمینان خاطر به زندان افکند . اعتماد الدوله سابق را در منصب خود باقی گذاشت . وی به محمود گفت که در هر خدمت کمال ارادت به ظهور خواهم رسانید ، به شرط آن که به من تکلیف جنگ با شاه تهماسب ننمایی که من نمک پرورده دولت این دودمانم . از طرفی محمود ، با سلطان حسین رفتار خوبی داشت و به او احترام زیادی می گذاشت و در هر مسئله با او مشورت می کرد و تا آن جا که می توانست ، می کوشید آلام او را تسکین دهد . بر اثر رفتار احترام آمیز محمود بود که پادشاه مخلوع نامه هایی به اطراف فرستاد و استعفای خود را تصدیق کرد و مردم را به اطاعت از پادشاه جدید وا داشت (هنوی ، همان : ۱۵۵). البته ، باید اشاره کرد که منابع ایرانی چنین مطلبی را متذکر نشده اند و بعید است سلطان حسین نامه هایی به اطراف فرستاده و مردم را به اطاعت از محمود تشویق کرده باشد . سایکس درباره ابتدای کار محمود نوشته است که سلطنت محمود با میمنت و فرخندگی شروع شد . او برای ترمیم خرابی هایی که در مدت محاصره شهروارد شده بود ، جداً به کار پرداخت . محمود به قدری با لیاقت و کاردانی و به عدالت حکومت می نمود ، که به نظر می رسید ایران ناسداد و محنت زده بتواند دوباره از نعمت صلح و امنیت برخوردار گردد (سایکس ، همان : ۳۳۲-۳۳۱ / ۲).

سلطنت محمود که با میمنت و فرخندگی شروع شد ، دوامی نیاورد و سیاست مدارا و نرمش محمود سرانجام به خشونت و خون ریزی مبدل گشت ؛ و خوش رفتاری و پاک طینتی او دیری نپایید ، زیرا محمود متوجه شد ، قدرتی را که با زور سر نیزه به دست آورده است ، باید با زور سر نیزه حفظ نماید .

محمود که با این کشتار ارضای نفس نکرده بود ، دستور داد پسران مقتولان را ، که حدود دویست تن بودند ، به صحرا ببرند و به قتل برسانند . از طرف دیگر ، دستور قتل ۳۰۰۰ قزلباش را صادر کرد ؛ و بعد از آن ، دستور داد هرکس را که در زمان شاه سلطان حسین دارای مقام و منصبی بود ، به قتل رسانند ؛ و تا پانزده روز

این قتل عام ادامه داشت. دیگر کسی در اصفهان، بجز بعضی از مردم سال خورده، باقی نماند؛ و سپس حکمی صادر نمود که مردان باید شهر اصفهان را تخلیه کنند و تنها عده ای از اطفال را می خواست نگه دارد و آن ها را به عادت و رسوم افغانه تربیت نماید (ملکم، ۱۳۸۰: ۴-۵). بر اثر این قتل عام ها، چنان مردم را ترساند که مدتی هیچ کس جرئت ظاهر شدن در معابر شهر را نداشت. پس از قیام مردم قزوین بود که چهره خون ریز محمود آشکار شد و سیاست اولیه خود را تغییر داد و محیط رعب و وحشت پدید آورد.

تلاش های محمود به منظور گسترش سلطه خود بر شهرها و روستاهای ایران

محمود، پس از این که بر اصفهان مسلط شد و به عنوان شاه ایران بر تخت سلطنت جلوس کرد، درصدد بود قلمرو نفوذش را در تمامی ایران گسترش دهد. او برای این کار نیاز به سربازان صدیق و وفادار داشت. به این خاطر، مبالغی پول به قندهار فرستاد تا با آن پول سرباز جمع آوری کند و عازم اصفهان نماید. هرچند محمود سربازان ایرانی را نیز در لشکر خود جای داد، ولی به آن ها اعتمادی نداشت؛ زیرا در شورش قزوین ایرانیانی که به فرمان دهی برادر اعتمادالدله همراه سپاه امان الله شرکت کرده بودند، پس از شورش اهالی، به اصفهان برگشتند. از طرفی، اهالی سنی مذهب ایران، نیروهای قابل اعتمادی برای محمود به حساب می آمدند. سایکس می نویسد که کردها که هم کیش محمود بودند، به خدمت او درآمدند. محمود به کمک آن ها شهرهای کاشان و خوانسار را، که پس از قزوین شورش کرده بودند، مجدداً به تصرف خود درآورد (سایکس، همان: ۲/ ۳۳۶).

محمود برای تصرف شهرها و روستاهای ایران نیاز به ارتشی منظم و کاردان و مطیع داشت. گیلاتنیز در گزارش های خود ترکیب سپاه محمود را پس از سقوط اصفهان از این قرار می داند: ۱. افغانان اصلی ۶۰۰۰ نفر. ۲. تفنگ چیان ایرانی ۲۰۰۰ نفر. ۳. زرتشتیان ۱۰۰۰ نفر. ۴. تفنگ چیان ارمنی ۶۰۰ نفر. ۵. گرجیان ۳۰ نفر. ۶. ترک ها ۶۰ نفر. ۷. مولتانی ۵۰ نفر. جمع دسته های هفت گانه فوق به ۹۷۴۰ نفر بالغ می گشت. ایرانیان، ارمنیان و گرجیان به میل خود به ارتش محمود نپیوستند، بلکه چنان مورد آزار و شکنجه واقع شدند که مایوس گشتند و ناگزیر به قشون او ملحق شدند. محمود انضباطی سخت در بین لشکریان خویش به وجود آورد و بر آن ها نفوذی شدید داشت؛ هرچه می گفت و یا هر فرمانی که از جانب وی صادر می گردید، بلافاصله

از آن اطاعت می کردند. محمود دستور داده بود افراد لشکر او آذوقه چهار سال خویش را دریافت کنند. آنان نیز چنین کردند و خود وی نیز آذوقه فراوان گرد آورده بود. از طرفی، دست لشکریان افغانی خویش را بازگذاشته بود تا هرچه می توانند از تصرف و غارت شهرها و روستاها به دست آورند و برای خود بردارند (گیلانتر، همان: ۱۰۱-۱۰۰). این فرمان افغانها را چنان بی باک کرده بود که از یک طرف برای به دست آوردن اموال و غنایم بی تاب بودند و تا جان در تن داشتند می جنگیدند، و از طرف دیگر نسبت به مردم ستم دیده مملکت از هیچ گونه ظلم و جنایتی خودداری نمی کردند. محمود پس از آن که با قتل عامها مردم اصفهان را مرعوب ساخت و مطمئن شد از جانب آنها خطری متوجه او نیست، سرداران خود را به اطراف فرستاد تا مناطق تحت نفوذ او را وسعت بخشند.

مقاومت مردم شهرها و روستاها در برابر استیلای افغانها

حکومت محمود به طور کلی با استقبال زیاد مردم توأم نبود و به زودی در بسیاری از نقاط کشور طرفداران خاندان صفوی به مقاومت برخاستند. حتی روستاهایی در اطراف اصفهان وجود داشت که پس از سقوط اصفهان، هنوز مقاومت می کردند و برای محمود باورکردنی نبود که خود را شاه و فرمانروای اصفهان بدانند و نقاط مجاور از قبیل گز و بن اصفهان و قمشه هنوز در برابرش پایداری کنند. این روستاها تلفات زیادی به افغانها وارد ساخته بودند. از جمله روستای بن اصفهان بود که محمود از دست آنها خیلی به تنگ آمده بود و بسیار ناراحت گردید؛ زیرا تعداد زیادی از افغانه، از جمله بستگان محمود، را اسیر نموده و به قتل رسانده بودند. محمود تسخیر این نقاط را به عهده زبردست خان سردار خود گذاشت. این سردار که اصفهانی الاصل بود، از طفولیت به اسارت افغانه در آمده، در میان ایشان پرورش یافته بود. او در نتیجه کفایت و استعداد سلحشوری در صف سپاهیان افغان به مقامات عالی نائل گردیده بود. وی مأمور تسخیر نواحی اطراف اصفهان شد. اما تسخیر این روستاها مشکل به نظر می رسید؛ چون توپخانه افغانه ناقص بود. قریه بزرگ گز که درست در حدود نه میلی بین شمال و شمال غربی اصفهان قرار داشت، موفق شده بود چندین حمله دشمن را دفع کند. زبردست خان، پس از حمله بی ثمری به این روستا، دستور داد تا نقبی به وسیله مقنی به درون قریه زده شود. چون این نقب حفر گردید، افغانه به وسیله آن به قریه دست یافتند، دهاقین دلاور را غافل گیر کردند و بر آنان غلبه نمودند (لکههارت، همان: ۲۳۱).

اهالی این روستا مزاحمت های زیادی برای افغان ها ایجاد کرده بودند . چنان که افرادی که از قندهار به اصفهان می آمدند ، توسط اهالی این روستا مورد حمله قرار گرفتند . «در این اثنا از قندهار دو هزار کوچ می آمد ، اهالی جز (گز) آن ها را ضبط کرده چند نفر از افغانه را کشتند» (کروسینسکی، همان : ۷۷).

زبردست خان ، پس از تسخیر روستای گز ، به جانب بن اصفهان حرکت کرد . مردم این روستا ، پس از سقوط پایتخت ، نه تنها در برابر افغانه پایداری کردند ، بلکه مردم اصفهان را نیز پس از شورش قزوین به قیام برانگیختند. اما مردم اصفهان چنان روحیه خود را از دست داده بودند که هیچ اقدامی نکردند . اهالی بن اصفهان ، پس آن که زبردست خان گز را تسخیر کرد ، دچار تردید شدند ، زیرا مقاومت را بی فایده می دانستند ؛ چون هیچ کمکی از جانب شاه تهماسب به آن ها نمی شد . بنابراین ، با زبردست خان عهد و پیمان بستند و تسلیم شدند. از طرفی ، چون محمود از دست این مردم خیلی عصبانی بود و کینه آن ها را در دل داشت ، اما نمی توانست عهد و پیمان را بشکند ؛ بنابراین ، چند نفر از اهالی را به شورش فرا خواند ، تا بدین وسیله انتقام خون اقوام خود را بگیرد . ولی مردم روستا فرستادگان محمود را دست گیر کردند و نزد محمود فرستادند . محمود از صداقت آن ها خوشحال شد و دیگر به آن ها کاری نداشت .

سر انجام ، قمشه نیز به تصرف زبردست خان در آمد و محمود توانست بر تمامی نواحی اطراف اصفهان مسلط شود . همزمان با زبردست خان که سرگرم تسخیر نواحی اطراف اصفهان بود ، نصرالله خان به علت کم یابی آذوقه در پایتخت ، با سه هزار نفر مأمور جمع آوری خواربار در نواحی شمال غربی اصفهان شد. وی بجز همدان ، در سایر نواحی با مقاومتی رو به رو نشد و مقدار فراوانی خواربار تهیه کرد و در ناحیه شرق و شمال شرقی همدان چهار هزار خانوار سنی مذهب درگزینی را راضی ساخت که برای سکونت در اصفهان همراه وی به آن شهر روند. غرض از آوردن درگزینی ها به اصفهان ، آن بود که محمود هنوز از مردم اصفهان متوهم بود و قصد داشت تا سرحد امکان مردمی مطمئن تر به جای آنان ساکن سازد . علاوه براین ، محمود کسی را به قندهار به دنبال خانواده های بسیاری از صاحب منصبان و سربازان خود فرستاد تا به اصفهان بیایند و در آن جا سکونت نمایند. محمود با این کار می خواست از فرار سربازان خود به قندهار جلوگیری کند ؛ زیرا عده ای به بهانه پیوستن به زن و فرزند به قندهار می گریختند .

اقدام مهم دیگر محمود ، مطیع سازی اهالی فارس بود. میرزا عبدالکریم نامی ، که درویش مسلک بود و روابط خوبی با محمود داشت ، از وی درخواست کرد که لشکر به فارس نفرستد ؛ زیرا آن ها از وی اطاعت می کنند . محمود حکامی را برای ایالت فارس و لار فرستاد ؛ اما مردم آن نواحی به اذیت و آزار آن ها پرداختند ؛ و چون این خبر به محمود رسید ، نصرالله سردار خویش را با قوایی مرکب از افغانه و عشایر درگزینی به آن جا فرستاد. نصرالله شیراز را محاصره کرد و در حمله ای که به شیراز نمود کشته شد ، مرگ وی برای محمود ضایعه ای عظیم به شمار می رفت ؛ زیرا وی یکی از پیروزمندترین سرداران او بود . میرزا حسن فسائی نوشته است : «نصرالله خان گبر در یورش شیراز زخمی یافته زندگانی را بدرود نمود . افغان ها و گبرها برای او تعزیت داشتند و شاه محمود متأسف و محزون گردید ، برای آن که مردی دلاور ، جهان دیده و نیکوکردار بود و بعد از وفات او سرداری و حکومت فارس به زبردست خان برقرار گردید» (حسینی فسائی، ۱۳۷۸: ۱۵۹) .

زبردست خان محاصره شیراز را با شدت ادامه داد و « به معیت تفنگ چیان سامغانی و گرمسیرات سنی مذهب فارس ، مثل جویم و خنج و فشور و غیره ، که پایانی ندارد، شیراز را محاصره کردند و آنچه خواستند و ایشان را از بهره و نصیبی که به اصفهان و اصفهانیان رسانیده بودند ، بی بهره نگذاشتند . الحاصل ، به تاریخ سنه ۱۱۳۶ ، مطابق توشقان نیل ، بعد از آن که صد هزار نفر از گرسنگی و فقدان آذوقه جان دادند ، شیراز به تصرف افغانه در آمد» (همان: ۱۶۰) . البته ، رقم افرادی را که گفته به هلاک رسیدند ، اغراق آمیز است. از طرفی ، زبردست خان چون شهر را تسخیر کرد ، با اهالی آن جا به مهربانی رفتار نمود . محمود ، که طبعی فعال داشت ، نمی توانست آرام بنشیند . پادگان کافی در اصفهان به جای گذاشت و با بقیه قوای خود به گلپایگان لشکر کشید و آن جا را محاصره نمود . از سوی اهالی این شهر ، از طرف داران باوفای شاه تهماسب عده ای از نیروها تحت فرمان فریدون خان به قصد رهایی آن شهر فرستاده شد ، ولی محمود او را به آسانی شکست داد . از طرفی ، فریدون خان پس از این شکست ، به ترک ها پیوست ؛ و محمود برگلپایگان مسلط شد.

پیروزی هایی که در این مدت نصیب محمود شد ، از جمله فتح شیراز ، باعث تقویت روحیه او گردید . او در رأس ۳۰.۰۰۰ نفر برای مطیع ساختن عشایر کهگیلویه به آن سمت حرکت کرد. این عشایر به علت آشنایی به هر وجب خاک خویش از زد و خورد دسته جمعی دقیقاً خودداری می کردند ؛ اما همیشه به افغانه و

درگزینی های متحد آنان حمله می بردند و به آزار و اذیت آن ها می پرداختند . محمود تا بهبهان پیش راند ؛ اما در آن جا ، بر اثر ناسازگاری هوا تلفاتی سنگین بر قوای وی وارد آمد(مرعشی، همان : ۲-۳) . از طرفی ، با مقاومت سرسختانه میرزا قوام الدین طباطبایی کلانتر بهبهان روبه رو شد و چون نتوانست کاری از پیش ببرد ، به اصفهان بازگشت و از «خجالت خود ، شب تاریک داخل شهرگردید» (حسینی فسائی ، همان : ۱۶۲) . این شکست باعث شد نیمی از قوای محمود تلف شود و حلاوت سقوط شیراز را در کام وی تلخ ساخت .

شهر دیگری که در برابرافغان ها از خود مقاومت نشان داد ، یزد بود . تصرف این شهر برای محمود ارزش زیادی داشت ؛ زیرا در مسیر حرکت کاروان ها و دسته های سربازان جدیدی که از قند هار به کمک محمود به اصفهان می آمدند ، قرار داشت . کوتاه سخن این که در اواخرسال ۱۷۲۴ م مردم یزد به ۲۰۰۰ سرباز جدید افغانی ، که راه اصفهان را در پیش داشتند ، حمله بردند و آنان را معدوم کردند . محمود از یزد ، به علت آن که حمله وی به آن شهر به سال ۱۷۲۲ م دفع شده ، و خود او از آن جا عقب نشینی کرده بود ، کینه در دل داشت . از این رو ، در سال ۱۷۲۴ م به قصد حمله به یزد ره سپار آن دیار شد . محمود مطمئن بود که پیروز می شود ؛ چون با زردشتیان پنهانی قرارگذاشته بود که در زمان حمله او ، آن ها در شهر قیام کنند و به نفع او وارد عمل شوند ؛ اما مردم یزد از این توطئه آگاه شدند ؛ و زمانی که حمله افغان ها آغاز شد ، از درون شهر به آن ها کمکی نشد و آنان با تلفات سنگینی عقب رانده شدند . در این هنگام ، افاغنه نه تنها بر اثرسرما، بلکه به علت نایابی آذوقه ، در زحمت به سر می بردند . زمانی که محمود عده ای از سواران خود را به دنبال جمع آوری آذوقه فرستاد ، محصوران یزد به اردوی او حمله نمودند و تلفات سنگینی بر لشکریان او وارد ساختند و تقریباً کلیه اسباب و لوازم وی را به غنیمت گرفتند . خود محمود هم نزدیک بود اسیرشود . سرانجام ، محمود ، پس از جمع آوری قوای پراکنده خود ، ناگزیرشد از تسخیر شهرچشم پوشد (لکهارت ، همان : ۲۳۸-۲۳۷) .

شهر یزد دلیرانه در مقابل افغان ها پایداری کرد . بر اثر این مقاومت مردم ، افغان ها روحیه خود را باختند و اختلاف و دو دستگی در بین آن ها پدید آمد . از طرفی ، برنگرانی های محمود افزوده شد . او که آرزوی دست یابی بر تمامی قلمرو ایران را در سر می پروراند ، بر اثر مقاومت دلیرانه مردم شهرها و روستاها ، متوجه شد که آرزوی او توهمی بیش نبوده است .

اقدامات محمود در اواخر زندگی

مشکلات از همه طرف بر محمود فشار می آورد و او برای چیره شدن بر آن ها ریاضت کشی را پیش گرفت ؛ زیرا وی معتقد بود که غلبه بر آن ها جز با عنایت خداوند میسر نیست . از طرفی ، دوره ریاضت کشی او پایان یافت ، ولی نه تنها مشکلاتش حل نشد ، بلکه بر اثر ریاضت کشی قوای جسمی و روحی او به تحلیل رفت . او دیگر آرام و قرار نداشت و به هر کس شدیداً بدگمان بود ؛ و با همه سرچنگ داشت . در این حال بود که یک روز به او خبر دادند صفی میرزا ، دومین پسر شاه مخلوع ، از دست نگهبانان خود گریخته و به بختیاری رفته است . او بدون آن که تحقیق کند ، به حالت جنون افتاد و فرمان داد تا همه شاه زادگان صفوی را در یکی از حیاط های قصر حاضر کنند و دست های آنان را به پشتشان ببندند . سپس ، به اتفاق دوتن از یارانش آنان را با شمشیر خود قطعه قطعه ساختند . سلطان حسین ، به مجرد شنیدن فریاد ناله های آنان ، خود را به حیاط رسانید . دو شاه زاده کوچک که زنده بودند ، خود را در آغوش پدر انداختند و محمود با ضربه ای دست سلطان حسین را که برای نجات فرزندانش حائل کرده بود ، مجروح ساخت . مشاهده خون شاه مخلوع اندکی از شعور ناچیز محمود را به او باز گردانید ، و او دیگر از خون ریزی دست کشید (همان : ۲۴۰-۲۳۹).

درباره تعداد شاه زادگان مقتول ، میان منابع اختلاف نظر است . لکه هارت نظر شیخ محمدعلی حزین را ، که مجموع کشتگان این واقعه را ۳۹ نفر ذکر کرده است ، بر سایر مورخان ترجیح می دهد (همان : ۲۴۰) . این جنایت بی رحمانه و شقاوت مندانه موجب شد که محمود کاملاً عقل خود را از دست بدهد . به قول حزین ، «محمود نابکار پس از دو سال از سلطنت اتفایه به قتل پادشاه زادگان صفوی که محبوس بودند فرمان داد ، سی و نه نفر صغیر و کبیر سید بی گناه را به قتل رسانید ؛ و از غرایب این که در همان شب حال بر وی گشته ، دیوانه شد و دست های خود را خاییدن گرفت و کثافت خود را خوردی و به هر کس دشنام و یاوه گفتی و در این حال بمرد» (حزین لاهیجی ، همان : ۴۶) . ترس و وحشت زیاد محمود ، باعث شد دست به این عمل ظالمانه بزند . او که از همه چیز نا امید شده بود و شعور و آگاهی خود را از دست داده بود ، دست به هرکاری می زد . از یک طرف به گشاده دستی و بخشندگی می پرداخت ، و از طرف دیگر به هر کس بدگمان می شد ، دستور قتلش را صادر می کرد.

سرانجام محمود

محمود پس از قتل شاه زادگان صفوی، کاملاً عقلش را از دست داد. افغان‌ها سعی زیادی نمودند تا او سلامتی عقلش را باز یابد. حتی وقتی دیدند از پزشکان کاری ساخته نیست، به کشیشان ارمنی متوسل شدند تا کتاب انجیل را بر روی سر او تلاوت کنند. پس از دو سه جلسه انجیل خوانی و بی نتیجه ماندن آن و ناخشنودی، ملایان سنی محمود را به حال خود رها کردند (فلور، همان: ۲۶۱).

در این حال، اشرف در زندان به سر می برد. او با همه محدودیت هایش توانست با چند تن از باقی ماندگان رجال ایران رابطه ای با تهماسب برقرار کند و از او بخواهد که از هرج و مرجی که بر اثر جنون محمود پدید آمده است، استفاده کند و به پایتخت حمله نماید. اشرف و یارانش او را کمک خواهند کرد به شرط آن که جان و مال و املاکشان در امان باشد. تهماسب این پیش نهاد را پذیرفت و حاضر به همکاری شد؛ اما قبل از این که تهماسب وارد عمل شود، اوضاع به علت وخامت حال محمود و عواقب ناشی از آن، به کلی دگرگون گردید (لکهارت، همان: ۲۴۲-۲۴۱).

در این احوال، افغان‌ها متوجه شدند اوضاع به ضرر آن‌ها تغییر می یابد؛ زیرا شاه تهماسب گروهی از لشکریان افغانی تحت فرمان محمد صیدال خان را در نزدیکی قم شکست داده بود. این پیروزی شاه تهماسب، سخت افغان‌ها را تحت تأثیر قرار داد. آن‌ها دیدند محمود در وضعی نیست که بارسنگین اداره مملکت را تحمل کند؛ بنابراین، اشرف را از زندان آزاد ساختند و از او درخواست کردند به جای پسر عمش سلطنت را قبول کند، و اشرف نیز پذیرفت. توطئه ای که اشرف علیه محمود ترتیب داده بود، با رضایت و مساعدت سرداران و سپاه افغان انجام گرفت. بدین گونه، در سال ۱۱۳۸ ه. ق. ۲۲ آوریل ۱۷۲۵ م، محمود از مسند سلطنت کنار رفت و جای خود را به پسر عمش سپرد. امان الله خان در این توطئه نقش زیادی داشت. او به همراه یکی دیگر از سران لشکر، اشرف را بعد از ظهر روز ۲۲ آوریل از بند رها ساخت. سپس، در رأس ۷۰۰، ۸۰۰ نفر راهی میدان شاه شدند؛ و به قصر سلطنتی حمله بردند و با یک زد و خورد با نگهبان های شخصی محمود، اشرف بلافاصله قصر را به تصرف خویش درآوردند. محمود بعد از سه روز، یا بر اثر بیماری یا سوء قصد، درگذشت (تهرانی، ۱۳۴۹: ۲۷۶). البته، لکهارت در زیرنویس درباره مرگ محمود، قول منابع مختلف را

آورده است؛ و قول محمد محسن را در *زبدة التواریخ*، برگ ۲۰۹، که می گوید او را خفه کرده بودند، مطمئن تر از بقیه دانسته است (لکهارت، همان: ۲۴۲؛ و زیرنویس ۲۴۳). کروسینسکی که چندین بار محمود را ملاقات کرده است، درباره او می نویسد: او متوسط القامه بود و نسبتاً کوتاه قد و فربه بود. صورتش تخت، بینی اش پهن، چشمان آبی و کمی پیچیده و نگاهش درنده بود. در وی اثری از خشونت و رذالت حاکی از شقاوتی نهان وجود داشت. چشمان وی همواره حزن انگیز بود و به نظر می آمد که دائماً در اندیشه غوطه ور است. او به ورزش اهمیت زیادی می داد و در سوار کاری مهارت فوق العاده ای داشت (کروسینسکی، همان: ۶۸-۶۷).

هم چنین، درباره وی نوشته اند که خیلی بی باک و نترس بود و در حمله پیشاپیش سپاهش حرکت می کرد. در کارش جدی بود و در به کرسی نشاندن مطالب خویش اصرار داشت. کم می خوابید و تن پروری را دوست نداشت. هر طعامی حاضر بود، می خورد و در هر جا بود، می خوابید؛ با یک پیراهن در باران راه می رفت (همان: ۸۰).

سایکس درباره وی، نوشته است: محمود در انضباط نظامی بی نهایت جدی بود. سر بازنش به عوض این که او را دوست بدارند، بیش تر از او می ترسیدند. سربازان محمود او را به واسطه آن که بزرگ ترین خطرات را با دلاوری استقبال می کرد، برای او ارزش قائل بودند. درباره محمود، به استثنای چند ماه اولیه حکومت عادلانه او بعد از سقوط اصفهان، چیزی که قابل تعریف باشد وجود ندارد؛ بلکه وی مردی خائن، کوتاه فکر و خسیس و واجد تمامی صفاتی بود که یک فاتح بزرگ فاقد آن است. از طرف دیگر، باید گفت که او شجاع و جدی و فعال بوده است؛ و روی هم رفته، وی فاقد صفات اداری بود و فکرش هیچ پرورش نیافته بود (سایکس، همان: ۳۳۸-۳۳۹/۲). بالاخره، این مرد مسئول قتل عامل های زیادی است، همان گونه که لکهارت نیز درباره او چنین گفته است: «محل تردید نیست که او ستم گری خون آشام بود، که تا اندازه ای بر اثر اعمال قدرت و وحشت، و تا حدی به علت عدم لیاقت درباریان ایران، پیروزی های شایان اهمیت به دست آورد. هرچند رفتار او در آغاز، زیرکانه، نامش را مستحق لعنت ساخته بود، اما طولی نکشید که میل به خون آشامی بر وی چیره گردید» (لکهارت، همان: ۲۴۳).

محمود به احکام شریعت خیلی احترام می گذاشت ، و نسبت به مذهب تسنن تعصب می ورزید . اما نسبت به زرتشتیان مهربان بود و به آن ها آزادی مذهبی داد . محمود درضمن صوفی مسلک بود و برای دراویش و صوفیان احترام قائل بود.



نتیجه گیری

انحطاط سلسله صفویه و بی کفایتی شاه سلطان حسین و ارکان دولت او موجب شد که در بیش تر نقاط ایران آشوب و فتنه بر پا شود و اقتدار دولت صفوی متزلزل گردد و در سرآشویی سقوط قرار گیرد . نیرومندی افغان های غلزایی قندهار ، با شورش میرویس علیه حاکم وقت ، که گرگین خان نام داشت ، آغاز شد ؛ و او پس از

قتل گرگین خان ، اعلام استقلال نمود. عکس العمل نامناسب دولت مرکزی موجب شد بر قدرت و شهرت افغان ها افزوده شود ؛ زیرا چند لشکرکشی ایرانیان برای سرکوبی آن ها با شکست مواجه گردید و ضعف و ناتوانی دولت صفویه بیش تر آشکار شد و شورشیان درکار خود جدی تر گشتند . با مرگ میرویس ، زمینه برای رشد و پیش رفت پسرش محمود فراهم آمد . او در رأس سپاهیان افغان قرارگرفت و به اصفهان لشکرکشی نمود و پس از محاصره طولانی پایتخت ، شاه سلطان حسین را مجبور ساخت از سلطنت ایران کناره گیری کند و تاج و تخت کشور را تسلیم وی نماید . محمود در سال ۱۱۳۵ ه.ق بر اورنگ سلطنت ایران تکیه زد ، و به وحدت سیاسی و ارضی ایران خاتمه داد و بساط با عظمت سلطنت صفویه را برچید . محمود افغان که از پایداری و رشادت مردم ایران در برابر سپاهیان خویش به هراس افتاده بود ، رویه معتدلی را که در آغاز حکومت خود در ایران مرکزی و جنوبی نسبت به مردم پیش گرفته بود ، از دست داد و جنون آدم کشی و ظلم و ستم بر مغز وی مستولی شد و حرکات ناهنجار او آتش تنفر و کینه ایرانیان را ، که از آغاز استیلای افغانه به هیچ وجه نخواستند بودند حکومت ایشان را بپذیرند ، شعله ورتز گردانید ، و زمینه مساعدی برای احیای سلطنت صفوی در شمال و شمال غربی ایران ، که قلمرو نفوذ تهماسب دوم فرزند شاه سلطان حسین بود ، فراهم شد.

حاکمیت افغان ها اثرات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی منفی برای جامعه ایران در برداشت . با سلطه آن ها و پی آمدهای پس از آن ، وحدت و یگانگی سیاسی و مذهبی و تمرکز قدرت در ایران از بین رفت. مدعیان تاج و تخت ایران ، یکی پس از دیگری ظهور کردند و حوادث تلخی برای ایران و ایرانیان به بار آوردند . پس از سقوط صفویه ، آتش فتنه و آشوب در سرتاسر مملکت شعله ور گردید و هر روز قسمتی از خاک ایران دست خوش نابودی می شد . با حاکمیت افغان ها ، نظام اجتماعی حاکم بر جامعه متزلزل شد و ضوابط و قوانین حاکم بر اجتماع سست و بی بنیاد گشت. جامعه دچار فقر و فلاکت گردید . عدم امنیت و بی ثباتی سیاسی و ناامنی راه ها و قتل و غارت ، باعث شد تجارت از رونق بیفتد و کشاورزی نابود شود و مزارع ویران و قنات ها خشک و شهرها خراب گردد. با قتل عام های گوناگون و قحطی ها و بروز بیماری های همه گیر ، جمعیت ایران کاهش یافت و آسایش و امنیت مردم از بین رفت .هم چنین ، با سلطه افغانه ، ضربه

سختی بر پیکر فرهنگ جامعه وارد آمد و با آن اوضاع نابسامان سیاسی و رکود اقتصادی، کسی فرصت نمی یافت تا به فراغت خاطر در پی کسب یا ترویج علم و ادب برآید.

منابع:

۱. آصف، محمد هاشم (رستم الحکما). ۱۳۴۸، *رستم التواریخ*، به اهتمام محمد مشیری، تهران، بی نا.
۲. استرآبادی، میرزا مهدی خان. ۱۳۴۱، *جهانگشای نادری*، به اهتمام سید عبدالله انوار، تهران، انجمن آثار ملی.
۳. _____ . ۱۳۴۱، *دره نادره*، به تصحیح و تلخیص سید جعفر شهیدی، تهران، انجمن آثار ملی.
۴. اعتماد السلطنه، محمد حسن خان. ۱۳۶۳، *تاریخ منتظم ناصری*، ج ۲، به تصحیح محمد اسماعیل رضوانی، تهران، دنیای کتاب.
۵. بیانی، خانابا. ۱۳۵۳، *تاریخ نظامی ایران دوره صفویه*، بی جا، ستاد بزرگ ارتشتاران.
۶. تهرانی، محمد شفیع (وارد). ۱۳۴۹، *تاریخ نادر شاه (نادر نامه)*، تعلیقات به اهتمام رضا شعبانی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
۷. *حدیث نادر شاه*، ۱۳۵۶، تصحیح رضا شعبانی، تهران، دانشگاه ملی ایران.
۸. حزین لاهیجی، شیخ محمد علی. ۱۳۵۰، *دیوان حزین به ضمیمه تاریخ و سفرنامه*، به تصحیح و مقدمه بیژن ترقی، تهران، خیام.
۹. حسینی فسائی، میرزا حسن. ۱۳۷۸، *تاریخ فارسنامه ناصری*، تصحیح و تحشیه منصور رستگار فسایی، تهران، امیر کبیر.
۱۰. دو سروسو. بی تا، *علل سقوط شاه سلطان حسین*، ترجمه ولی الله شادان، بی جا، کتابسرا.
۱۱. سایکس، سرپرسی. ۱۳۶۸، *تاریخ ایران*، ج ۲، ترجمه سید محمد تقی فخر داعی گیلانی، تهران، دنیای کتاب.
۱۲. فلور، ویلم. ۱۳۶۵، *برافتادن صفویان و برآمدن محمود افغان (به روایت شاهان هلندی)*، ترجمه ابوالقاسم سری، تهران، توس.
۱۳. قدوسی، محمدحسین. ۱۳۳۹، *نادر نامه*، انجمن آثار ملی خراسان.
۱۴. کروسینسکی، تادوزیودا. ۱۳۶۳، *سفرنامه*، ترجمه عبدالرزاق دنبلی (مفتون)، با مقدمه و تصحیح مریم میر احمدی، تهران، توس.
۱۵. کسروی، احمد. ۱۳۷۳، *تاریخ پانصد ساله خوزستان*، تهران، بهمن.

- ۱۶- گیلاننتز ، پطرس دی سرگیس. ۱۳۴۴ ، *گزارشهای گیلاننتز یا سقوط اصفهان* ، ترجمه از متن ارمنی به انگلیسی به وسیله کارومیناسیان ، ترجمه فارسی محمد مهریار ، اصفهان ، شهریار.
۱۷. لکهارت ، لارنس. ۱۳۶۴، *انقراض سلسله صفویه وایام استیلای افغانه در ایران* ، ترجمه مصطفی قلی عماد ، تهران ، مروارید.
۱۸. مرعشی ، میرزاحمد خلیل . ۱۳۶۲ ، *مجمع التواریخ* ، به اهتمام عباس اقبال آشتیانی، تهران ، سنائی - طهوری.
۱۹. مروی ، محمد کاظم . ۱۳۶۹ ، *عالم آرای نادری* ، ج ۳ ، به تصحیح محمد امین ریاحی ، تهران ، علم.
۲۰. مستوفی ، میرزاحسن . ۱۳۷۵ ، *زبدة التواریخ* ، به اهتمام بهروز گودرزی ، تهران ، بنیاد موقوفات محمود افشار.
۲۱. مصاحب ، غلامحسین . ۱۲۸۹ ه.ق ، *دایرة المعارف فارسی* ، تهران ، فرانکلین.
۲۲. ملکم ، سرجان . ۱۳۸۰ ، *تاریخ ایران* ، ترجمه میرزا اسماعیل (حیرت)، تهران ، افسون.
۲۳. میرزا سمیعا . ۱۳۶۸ ، *تذکرة الملوك* ، تعلیقات مینورسکی ، ترجمه مسعود رجب نیا ، به کوشش سید محمد دبیر سیاقی ، تهران ، امیر کبیر.
۲۴. مینورسکی ، ولادیمیر . ۱۳۶۳ ، *تاریخچه نادر شاه* ، ترجمه غلامرضا رشید یاسمی، تهران ، سیمرغ.
۲۵. هدایت ، رضا قلی خان . ۱۳۸۰ ، *تاریخ روضة الصفای ناصری* ، ج ۱۲ ، تصحیح و تحشیة جمشید کیان فر ، تهران ، اساطیر.
۲۶. هنوی ، جونس . ۱۳۶۷ ، *هجوم افغان و زوال دولت صفوی* ، ترجمه اسماعیل دولتشاهی، تهران ، یزدان.